



بدن / قدرت

گفتگو با میشل فوکو

ترجمه: علیرضا محولاتی

در کتاب "مراقبت و تنبیه" شما سیستم سیاسی ای را به تصویر می کشید که در آن بدن شاه نقشی بنیادین بازی می کند...

فوکو: در جامعه ای شبیه آنچه در قرن هفدهم می بینیم، بدن شاه نه یک استعاره که عبارت بود از واقعیتی سیاسی. حضور فیزیکی آن برای نقش آفرینی (functioning) حکومت سلطنتی ضروری بود.

نظرتان در مورد دولت جمهوری چیست؟ منظورم مقوله های "شخص و امر غیر قابل تقسیم است.

فوکو: این فرمولی است که علیه جیوردینز (Giordins) و ایده ی فدرالیسم سبک آمریکایی تحمیل شد. با این حال هرگز به همان شیوه ی که بدن شاه تحت حکومت سلطنتی بود اجرا نمی شد. برعکس، این بدن جامعه است که در قرن نوزدهم مبدل به قاعده ای جدید می شود. این همان بدن اجتماعی است که در معنایی شبه پزشکی (Quasi-medical) نیاز به مراقبت دارد. بجای آیین هایی که در خدمت بازگرداندن انسجام جسمی شاه بودند، در اینجا شیوه های درمان و ابزارهای معالجه ای از قبیل تفکیک بیماران، جلوگیری از سرایت بیماریها، حذف چهره ی مجرمان و غیره بکار برده می شوند. حذف عناصر خصمانه از طریق شکنجه در معرض عموم و اعدام، جای خود را به روش جرم شناسی، اصلاح نژاد و قرنطینه کردن "فاسدین" می دهد. ..

آیا هیچ بدن موهومی وجود دارد که با انواع مختلف نهادها مطابقت داشته باشد؟

فوکو: من بر این اعتقادم که ایده ی موهوم بودن مربوط به بدنی اجتماعی است که از طریق کلیت اراده ها شکل گرفته است. اینک پدیده ی بدن اجتماعی نه تاثیر یک وفاق و همراهی که نتیجه ی جنبه ی مادی ضرورت قدرت است که بر روی بدنهای افراد به کار انداخته می شود.

قرن هجدهم عموماً به شکل جنبه ای از رهاسازی مشاهده می شود. شما آنرا به عنوان دوره ای توصیف می کنید که شبکه ای از شکل های کنترل (quadrillage) در جای مناسب خود قرار داده می شود. آیا رهاسازی بدون این شبکه امکان پذیر است؟

فوکو: همانطور که قبلاً هم در مورد سازو کارهای قدرت گفته ام، با پدیده های پیچیده ای روبرو می شویم که تابع شکل هگلی دیالکتیک نیستند. ارباب بودن و آگاهی ای که شخص از بدن خود دارد قادر است تنها از طریق تاثیر نوعی نیروگذاری از قدرت در بدن برآورده شود: مواردی همچون ژیمناستیک، نرمش ها، بدنسازی، عریان گری (nudism)، تجلیل از بدنهای زیبا نمونه هایی بارز از این دست هستند. تمامی اینها متعلق به گذرگاهی است که منجر به تنظیم میل بدن خود شخص می گردد، از طریق کار دقیق و مصرانه ی قدرت بر روی بدن بچه ها و یا سربازان، تا بدنهایی سالم را پدید آورد. با این حال هنگامی که قدرت چنین تاثیری را تولید می کند، پاسخ ها و اظهارات قطعی به شکلی اجتناب ناپذیری از جانب بدن ظهور می کند، اظهاراتی که مربوط به بدن خود فرد در برابر قدرت، سلامتی در برابر سیستم اقتصادی و لذت در برابر هنجارهای اخلاقی جنسیت، ازدواج، نجابت و غیره هستند. آنوقت آنچه قدرت را تقویت کرده بود، برای حمله به آن مورد استفاده قرار می گیرد. قدرت پس از نیرو گذاری در بدن، خود را مواجه با حمله ای متقابل در همان بدن می بیند. آیا ترس نهادهای پیکر اجتماع - منظورم دکترها و سیاستمداران هستند - از ایده ی همزیستی غیر قانونی (l'union libre) و یا سقط عمدی جنین را به یاد می آورید؟ با این حال این احساس که قدرت ضعیف شده و مورد تردید قرار می گیرد حقیقتاً یک اشتباه است؛ قدرت در اینجا می تواند عقب نشینی کرده و نیروهای خود را دوباره سازماندهی کرده و خود را در جایی دیگر نیرو گذاری کند... و بدین ترتیب مبارزه ادامه پیدا می کند.

آیا این مساله موجب شکل گیری "تجدید" (recuperation) دوباره ی بدن از طریق پورنوگرافی و تبلیغات می گردد؟

فوکو: در باب این گفته در مورد "تجدید دوباره" کاملاً مخالفم. آنچه که در اینجا رخ می دهد توسعه ی استراتژیک دوباره ی یک کشمکش است. بیا بید یک مثال دقیق بیاوریم، نمونه ای که مربوط به اروتیسیسم خودکار (auto-eroticism) می شود. محدودیت ها بر عمل استمناء به شکلی شدید در اروپا تا قرن هجدهم آغاز می گردد. ناگهان درون مایه ای از ترس ظهور می کند؛ نوعی بیماری مخوف در جهان غرب گسترش می یابد. کودکان استمناء می کنند. از طریق امری واسط یعنی خانواده ها، و البته نه با ابتکار خودشان، سیستمی از کنترل سکسوالیته و عینیت بخشی به آن همراه با شکنجه و تنبیه فیزیکی بر بدن کودکان اعمال می شود. با این حال سکسوالیته از طریق مبدل شدن به ابژه ی تحلیل و نگرانی، و تحت مراقبت و کنترل قرار گرفتن، تشدید هر گونه میل فردی را به شکلی همزمان در و بر روی بدن فرد به خطر می اندازد.

بنابراین بدن مبدل به مقوله ای می گردد برای جدالی میان والدین و کودکان، و در حقیقت بین کودکان و اشکالی از کنترل. شورش بدن جنسی یا سکسوال، نتیجه ی معکوس این تخطی است. حال پاسخ در سویه ی قدرت چه چیز می تواند باشد؟ نوعی استثمار اقتصادی (و همچنین ایدئولوژیک) تمایلات جنسی، از کرم های ضد آفتاب گرفته تا فیلم های پورنو گرافیک. با پاسخی دقیق به شورش بدن، با سویه ای جدید از نیروگذاری روبرو می شویم که دیگر خود را به شکل کنترل از طریق سرکوب به معرض نمایش نمی گذارد بلکه مربوط به کنترلی از طریق تحریک می گردد. «برهنه شو – اما با بدنی باریک اندام، خوش فرم و برنزه». در مقابل هر حرکت از جانب یک حریف، حرکتی متقابل از جانب دیگری وجود دارد. اما این یک «تجدید دوباره» به معنای چپ گرای کلمه نیست. باید نامحدود بودن این کشمکش را تشخیص داد – اگر چه بدان معنا نیست که این فرایند روزی به پایان نخواهد رسید...

آیا یک استراتژی جدید انقلابی برای تسخیر قدرت باید از طریق تعریف جدیدی از سیاست بدن پیش روی کند؟

فوکو: پیدایش مساله ی بدن و ضرورت رو به رشد آن به میانجی پدیدار شدن کشمکشی سیاسی رخ داده است. حال می خواهیم نام آنرا یک کشمکش انقلابی بگذاریم یا خیر، که در این مورد نظری ندارم. ممکن است با خود بگوییم آنچه در ۱۹۶۸ رخ داده و به شکلی جنجالی آنچه ۱۹۶۸ را ممکن ساخت، چیزی عمیقاً ضد مارکسیستی بوده است. چطور ممکن است که جریان انقلابی اروپا خود را از

«تأثیر مارکس» رها کنند، منظورم نهادهایی هستند که در مارکسیسم قرن نوزدهم و بیستم باب بودند؟ این جهت گیری مسائلی بود که در می ۶۸ ارائه شدند. مساله سر یک معادله است: مارکسیسم = پروسه ی انقلابی، این همان معادله ای است که نوعی عقیده ی جزم اندیشانه را شکل داد، اهمیتی که به بدن داده شد اگر نگوییم عنصری بنیادین، می توانیم از آن به عنوان بخشی مهم نام ببریم.

تکامل رابطه ی بدنی بین توده ها و وسایل دولت چه جریانی را به خود می گیرد؟

فوکو: اول از همه باید تر معمول قدرت، در بستر بوژوایی و سرمایه داری را کنار بگذاریم، جوامع واقعیت بدن را به نفع روح، آگاهی، و ایدئالیته نادیده گرفته اند. در حقیقت هیچ چیز مادی تر، فیزیکی تر و بدنی تر از اعمال قدرت وجود ندارد. چه وجهی از نیرو گذاری بدن برای عملکرد جامعه ای کاپیتالیستی همچون جامعه ی ما کافی و ضروری است؟ از قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم به نظر من اعتقاد بر این بود که نیرو گذاری بدن بوسیله ی قدرت باید سنگین، وزین، سنجیده و ثابت باشد. و پس از آن رژیمهای انضباطی سختگیر همچون مدرسه ها، بیمارستانها، سربازخانه ها، کارخانه ها، شهرها، محل های سکونت به شکل اجاره ای، و خانواده ها می آیند. و سپس با آغاز دهه ی ۱۹۶۰، مشخص شد که یک چنین شکل طاقت فرسایی از قدرت دیگر آنگونه که تصور می شد واجب و حتمی نبود، و اینکه جوامع صنعتی می توانستند خود را با شکل بیقاعده تری از قدرت بر بدن قانع کنند. سپس این مساله آشکار شد که کنترل سکسوالیته می توانست تقلیل یافته و شکل های جدیدی را ارائه دهد. ما باید به مطالعه ی آن نوع از بدنی پردازیم که جامعه ی حاضر بدان نیاز دارد...

آیا ممکن است نوع تمایل خودتان نسبت به بدن را از دیگر تفسیرهای معاصر جدا کنید؟

فوکو: فکر می کنم موضع من از هر دو دیدگاه مارکسیستی و پارامارکسیستی جدا و متمایز است. از نقطه نظر مارکسیسم، من جزء آن دسته از کسانی نیستم که در تلاشند تا تاثیرات قدرت را در سطح ایدئولوژی استخراج کنند. در حقیقت نمی دانم که، پیش از اینکه کسی مساله ی ایدئولوژی را مطرح کند، آیا ماتریالیستی تر نخواهد بود که ابتدا مساله ی بدن و تاثیرات قدرت بر روی آن را مطالعه کنیم؟ زیرا آنچه من را با این تحلیل هایی که ایدئولوژی را اولویت می بخشند به دردمر می اندازد این است که آنها همواره یک سوژه ی انسانی را بر مبنای الگوهای فراهم آمده در فلسفه ی کلاسیک پیشفرض می گیرند که واجد نوعی آگاهی است که قدرت قرار است بر آن سیطره یابد.

با این حال دیدگاه مارکسیستی شامل نوعی آگاهی از تاثیر قدرت بر بدن در وضعیت کاری می شود.

فوکو: دقیقا. اما با وجود اینکه امروزه مطالبات اقتصادی و سیاسی قرار است بیشتر به نفع بدن مزدبگیر ساخته شوند تا طبقه ی مزد بگیر، به ندرت آن هستی پیشین که مورد بحث قرار گرفته است را مشاهده می کنیم. گویی گفتمانهای "انقلابی" هنوز در تم های آیینی استخراج شده متأثر از تحلیل های مارکسیستی هستند. و در حالیکه برخی چیزهای بسیار جالب در مورد بدن در نوشته های مارکس دیده می شود، مارکسیسم که به مثابه ی یک واقعیت تاریخی در نظر گرفته شده، تمایل شدیدی به مسدود کردن مساله ی بدن به نفع آگاهی ایدئولوژی داشته است.

من همچنین خود را از پارا-مارکسیستهای نظیر مارکوزه نیز جدا می کنم آنهایی که به مفهوم سرکوب نوعی نقش اغراق شده می دهند - چرا که قدرت چیزی شکننده می شد اگر تنها کارکرد آن سرکوب می بود و یا اینکه اگر تنها از طریق سویه ی سانسور، پس رانی، انسداد و سرکوب به شیوه ی یک "سوپر-گو" عمل می کرد، یعنی با اعمال خود به شیوه ای کاملا منفی. برعکس اگر قدرت قدرتمند است، همانطور که شروع به کشف می کنیم، این به این دلیل است که قدرت، تاثیراتش را در سطح میل تولید می کند- و همچنین در سطح دانش. قدرت بیش از آنکه از دانش ممانعت کند، آن را تولید می کند. اگر پایه ریزی دانش بدن ممکن بوده باشد، این امکان از طریق همجواری قواعد آموزشی و نظامی ایجاد شده است. بر اساس اعمال قدرت بر بدن بود که یک دانش ارگانیک و فیزیولوژیک از آن ممکن شد.

این حقیقت که قدرت به شکلی عمیق ریشه دوانده و اجتناب از احاطه شدن توسط آن را دشوار شده از پیامدهای همین روابط است. به همین خاطر است که مفهوم سرکوب که سازو کارهای قدرت به طور کلی به آن فروکاسته می شوند، به مثابه ی امری ناپسند و احتمالا خطرناک بر من یورش می برد.

مطالعات شما بر تمامی آن خرده-قدرت (micro-power) هایی معطوف است که در سطح زندگی روزانه اعمال می شوند. آیا حس نمی کنید که در اینجا به نوعی از سازو برگ دولت غفلت می کنید؟

فوکو: درست است که از اواخر قرن نوزدهم، حرکات انقلابی مارکسیستی و مارکسیستی شده اهمیت خاصی به سازو برگ دولت به مثابه ی ستون کشمکش خود داده اند. عواقب نهایی این مساله چه بوده است؟ به منظور مقابله با دولتی که بیشتر از یک دولت است، حرکت انقلابی باید دارای نیروهای

سیاسی - نظامی (politico-military) هم ارز باشد و بنابراین باید خود را به عنوان یک حزب متشکل کند، که به شکلی درونی به همان شیوه در مقام یک سازو برگ دولتی با همان سازوکارهای سلسله مراتبی و سازماندهی قدرتها آرایش داده شود. این پیامد به شکل چشمگیری سنگین است. دوم اینکه، مساله ی دیگری که هست - و در درون خود مارکسیسم بیشتر مورد بحث قرار گرفته - مساله ی تسخیر سازو برگ دولت است: آیا این را باید به عنوان یک تصرف بی چون و چرا در نظر گرفت که به همراه تغییرات دقیق رخ می دهد، و یا باید موقعیتی باشد برای انهدام آن سازو برگ؟ می دانید که این مقوله چطور به پایان رسید. ابزار دولت باید به شکلی بنیادین نابود شود، و اما نه به طور کامل، چرا که مبارزه ی طبقاتی به شکلی آنی با تاسیس دیکتاتوری پرولتاریا به پایان نمی رسد. بنابراین سازو برگ دولت باید به شکلی بسنده و دست نخورده علیه دشمن طبقاتی به کار گرفته شود. لذا به پیامد دوم می رسیم: در طول دوره ی دیکتاتوری پرولتاریا، سازو برگ دولت باید تا حدودی به شکل حداقلی خود نگاه داشته شود. و پس از آن سومین پیامد می آید، به منظور بکاربردن این سازو برگ های دولت که به تصرف در آمده اما نابود نشده اند، ضروری خواهد بود که بازگشتی به تکنیسین ها و متخصصان داشته باشیم. و بدین منظور باید به سراغ طبقه ی قدیمی برویم که با این ابزار آشنایی دارد، یعنی همان بورژوازی. این همان اتفاقی ست که در شوروی افتاد. من به هیچ وجه ادعا نمی کنم که سازو برگ دولت واجد اهمیت نیست، اما اینطور به نظر می رسد که در میان تمامی شرایط برای اجتناب از تکرار تجربه ی شوروی و جلوگیری از زمین خوردن پروسه ی انقلابی، یکی از اولین چیزهایی که باید فهمیده شود این است که قدرت به شکل متمرکز در سازو برگ دولت در نیاید و اینکه هیچ چیز در جامعه تغییر نخواهد کرد اگر سازوکارهای قدرت که در بیرون، بخش زیرین و در طول سازو برگ های دولت عمل می کنند، در سطحی هر روزه، دچار تغییر نشوند.

آیا اکنون می توانیم به شکلی خاص به علوم انسانی و روانکاوی بازگردیم؟

فوکو: مورد روانکاوی در حقیقت مقوله ی جالبی ست. روانکاوی بر علیه نوع خاصی از روانپزشکی بنا نهاده شد، روانپزشکی انحطاط، علم اصلاح نژاد انسان و وراثت. این نظریه و عمل، که در فرانسه بوسیله ی ماگنان (Magnan) ارائه شد، به مثابه ی خنثی کننده ی روانپزشکی عمل کرد. در حقیقت، در رابطه با آن نوع از روانپزشکی - که هنوز هم روانپزشکی روانپزشکان امروزه است - روانکاوی نقشی رهایی بخش را بازی کرد. بعلاوه، در برخی کشورها (علی الخصوص برزیل)، با متهم کردن همدستی روانپزشکان با قدرت نقشی سیاسی را ایفا کرده است. بار دیگر آنچه در کشورهای شرقی در

حال رخ دادن است را در نظر بگیرید: افرادی که به روانکاوی علاقمند می شوند در میان روانپزشکان جزء منضبط ترین ها به حساب نمی آیند. اما این حقیقت باقی می ماند که در جوامع ما، شغل روانکاوی مسیرهای دیگری را در پیش گرفته است و مبدل به ابژه ی سرمایه گذاریهای دیگری شده است. برخی فعالیت های آن تاثیراتی را داشته اند که در درون عملکرد کنترل و بهنجارسازی قرار می گیرند. اگر شخصی موفق به تغییر این روابط قدرت که روانکاوان بدانها وارد می شوند گردد، و بتواند تاثیرات قدرتی که این روابط منتشر می کنند را توجیه کند، این امر عملکرد سازوبرگ های دولت را بسیار دشوارتر خواهد کرد. مزیت دیگر نقد روابط موجود در یک سطح خرد، ناممکن کردن تکثیر شکلی از سازوبرگ دولت در درون جنبشهای انقلابی است.

مطالعات شما بر روی جنون و زندانها به ما این امکان را می دهد تا به دنبال ردپای شکلی انضباطی از جامعه برویم. این پروسه ی تاریخی ظاهراً منطقی تسلیم ناشدنی را دنبال می کند.

فوکو: تلاش من همواره بر این بوده است تا تحلیل کنم که چطور - در مراحل اولیه ی جوامع صنعتی - یک ابزار کیفی خاص به همراه نظامی برای جدا سازی افراد عادی از افراد غیر عادی تاسیس شد. برای پیگیری این مساله، ضروری است که تاریخی از آنچه در قرن نوزدهم رخ می دهد بنا کنیم و اینکه چطور رابطه ی به شدت پیچیده ی موجود در نیروها - طرح موجود مبارزه - از طریق توالی تهاجم و تهاجم متقابل، تاثیرات و تاثیرات متقابل به دست می آید. به هم پیوستگی گفتمانی یک چنین تاریخی از افشاء یک پروژه بیرون نمی آید بلکه زاده ی منطقی از استراتژیهای مخالف یکدیگر است. دیرینه شناسی علوم انسانی باید از طریق مطالعه ی سازوکارهای قدرت بنا نهاده شود که بدنها، عملکردها و شکلهای رفتار را نیرو گذاری کرده اند. و این جستجو ما را قادر می سازد تا یکی از شرایط پیدایش علوم انسانی را دوباره کشف کنیم: یعنی تلاش عظیم سده ی نوزدهم برای انضباط و بهنجارسازی. فروید به خوبی از تمامی این مساله آگاه بود. او نسبت به قدرت برتر موقعیت خود در مورد موضوع بهنجارسازی آگاهی داشت. پس چرا شرم داشته باشیم از گفتن اینکه روانکاوی واجد رابطه ی خاصی با این بهنجارسازی است؟

نقش روشنفکران در کنش مبارزاتی را چگونه می بینید؟

فوکو: روشنفکران دیگر نقش یک مصلح و پند دهنده را دارا نیستند. پروژه، تاکتیک ها و اهدافی که باید اخذ شوند موضوعاتی هستند برای آنهايي که مبارزه می کنند. آنچه روشنفکران می توانند انجام

دهند عبارتست از فراهم کردن ابزارهای تحلیل و در حال حاضر این وظیفه ی اساسی تاریخ نگاران است. آنچه به شکلی موثر ضروری به نظر می رسد عبارتست از مشاهده و درک نافذ از زمان حال، آن نوع از ادراکی که به پیدا کردن خطوط شکنندگی، نقطه های قوت و جایگاههایی که در آن نمونه های قدرت خود را از طریق یک نظام سازمانی که به بیش از ۱۵۰ سال پیش بر می گردد، منجر می شود. به دیگر سخن، مساحی زمین شناختی و توپولوژیک میدان رزم - که در حقیقت همان نقش روشنفکران است. به تعبیری " اینجا آن همان جایبست که باید دست به کار شوید".

چه کسی و یا چه چیزی است که فعالیتهای عامل های بدن سیاسی را هماهنگ می سازد؟

فوکو: این نظامی شدیداً پیچیده و متشکل از روابطی است که منجر می شود ندانیم چطور - هنگامی که هیچ کس نمی تواند تصویری از تمامیت آن داشته باشد - می تواند آنقدر در توزیع، سازوکارها و کنترلهای متقابل و تعدیل های خود ظریف عمل کند. ساختاری بسیار ظریف از تکه تکه هایی به هم پیوسته است. در طی برخی دوره ها عواملان روابط نامشروع پدیدار می شوند. مثال نوع دوستی در اوایل قرن نوزدهم را در نظر بگیرید: مردم در زندگی دیگران، غذای آنها، سلامتی و خانه شان شریک می شوند؛ سپس از این مجموعه ی عملکردها، پرسوناژها، نهادها، شکل های دانش: بهداشت عمومی، بازرسان، نظافت چیان، و روانشناسان بیرون می آیند. و اکنون ما تکثیر رده های مختلف کار اجتماعی را شاهد هستیم.

به طور طبیعی، این پزشکی ست که نقش اساسی را به عنوان تقسیم کننده ی عمومی ایفا کرده است. گفتمان آن از یک نمونه به نمونه ی دیگر در گردش بوده است. به نام پزشکی بود که مردم به بررسی طرح خانه های خود پرداختند و به شکلی یکسان افراد را به عنوان دیوانه، مجرم و یا بیمار تقسیم بندی کردند. بعلاوه از ماتریکس سردرگم نوع دوستی، تکه تکه هایی شدیداً به هم پیوسته ظهور کرد که تمامی این " کارگران اجتماعی " را در بر داشتند.

مساله بر سر نشان دادن آن چیزی نیست که تمامی این پروژه را در طی تمامی این پیشرفت ها هدایت می کند، بلکه باید به این مقوله پرداخت که چطور بر حسب استراتژی، قطعات مختلف در مکان مناسب خود قرار می گیرند.

